

به نام هستی بخش بزرگ دانا

کوهر پاک ۴

کرد آوری: شهریار، مسیّد (رستم شاپور مهر)

زمستان ۱۴۰۲

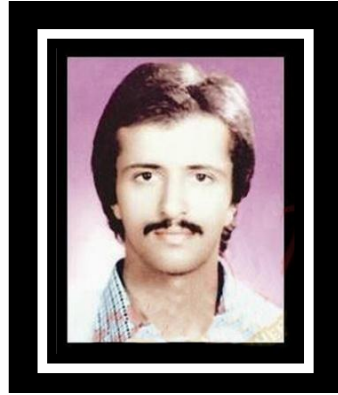
سرشناسه:	هیرید، شهریار، ۱۳۲۹
عنوان و نام پدیدآورنده:	گوهرپاک، شهریار هیرید
مشخصات نشر:	یزد: انتشارات اندیشمندان ۱۴۰۲
مشخصات ظاهری:	
وضعیت فهرست نویسی:	فیپا
شابک:	
موضوع:	زرتشتیان-ایران-یزد - آداب و رسوم زندگی اجتماعی
موضوع:	Social life and customs
رده بندی کنگره:	
رده بندی دیویی:	
شماره کتاب شناسی ملی:	
وضعیت رکورد:	فیپا

ناشر:	انتشارات اندیشمندان یزد
نظارت چاپ:	سید محمد موسوی
صفحه آرا و طراح جلد:	شهدخت هیرید
تیراژ:	۲۰۰ نسخه
نوبت چاپ اول:	۱۴۰۲
شابک:	

یزد، خیابان فرخی، پاساژ ۱۱۰، طبقه همکف، انتشارات اندیشمندان یزد
شماره تماس: ۰۳۵-۳۶۲۶۹۳۳۰ _ ۰۹۱۳۳۵۶۶۶۷۲

فهرست

۹	بدعت استباه
۱۳	مهر دختی که جلودانه شد
۲۲	اندیشه مسترخدا، بخش
۲۴	جشن های فراموش شده
۲۷	چهر آزاد
۲۸	هیرمبو
۳۳	چهارشنبه سوری
۴۰	تالار خورشید
۴۱	مهریه زرتشتیان در قدیم
۴۴	ارزش بانوان
۵۱	توقع یعنی انتظار
۵۸	کدابهر معیشت
۵۹	گنبداریا جشن سکه گذاری
۶۵	نویسندگان زرتشتی
۶۷	ممس مهربانو



"من برای خاک و وطن می روم. خاکی که آرش آزرانگه داشت"

(مهندس فرهاد خادم)

از سوی بانو "تاج گهر خادم" به یاد و خاطره فرزند عزیزش، انوشه روان مهندس "فرهاد خادم" متولد ۱۳۳۶ فارغ التحصیل در رشته مهندسی سازه و راه و ساختمان دانشگاه صنعتی شریف که روز اول اسفند ۱۳۶۰ خورشیدی در جنگ عراق با ایران و در خط مقدم جبهه در تنگ چزابه جانش را برای دفاع و وطن از دست داد و به یاد، همسر گرامی اش شادروان "شاپور (کنجسرو) خادم" که در روز ۲۱ دی ۱۳۹۲ خورشیدی به رحمت ایزدی پیوست، این یادنامه به شافرشه خرد پیشکش می شود. هزینه چاپ این نوشتار توسط بانو "تاج گهر خادم" پرداخت شده است.

به یاری اهورامزدا

(دل نوشته بانو تاج گهر خادم)

کمی بیشتر از فرهاد بدانیم، بایک میت از شعری را که گرانامیه "توران شیرازی" سرودند شروع می‌کنم که به درستی فرهاد را می‌شناختند.

فرهاد گلی از این چمن بود از جان و دل عاشق وطن بود

هر جا با مردمی گفتگویی داشتم بانو نوشته ام عنوان می‌کردم که نمی‌خواستم فرهاد به جنگ برود. در این مورد با فرهاد بحث و جدل داشتیم که او در جوابم می‌گفت: "پس مادر، چرا از آرش برایم سخن می‌گفتی و او راستایش می‌کردی که برای دفاع از خاک ایران جانش را فدا کرد؟". باز هم به من می‌گفت: "مادم اگر دشمن ایران را بگیرد فکر می‌کنی من دیگر زندگی می‌کنم، آن زندگی، مرک تدریجی است". او همیشه با گفتارش مرا تحت تاثیر قرار می‌داد و همیشه تسلیم می‌شدم.

فرهاد اغلب این شعر را از فرمده می‌کرد:

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد

فرهاد مسئولیت پذیر بود. از زمانی که دانشجو شد با دیگر دانشجویان مددکاری، کانون را احیاء کردند که در آن زمان مردم نیاز فراوانی به کمک داشتند. در زمان جنگ به جمع آوری پول از بکلیشان پرداختند و لوازم زندگی برای جنگ زده ها تهیه و در اختیار آنها گذاشتند. جوانانی که می خواستند در گنکور شرکت کنند به آنها بدون دریافت وجهی درس می دادند. همکاری که کمک بود انجام می دادند.

او دین و ایمان به اهورامزدا و شوزرتشت را از پدرش آموخته بود. اندیشه اش را با مطالعه آموزه های شوزرتشت بارور می کرد، هیچ راهی را بدون فکر و اندیشه تا به نتیجه اش ایمان نداشت نمی رفت.

در زندگی کارهایی را که به فکر نیاز داشت به عهده فرهاد بود. در جامعه هم همین بود. فرهاد در جلساتی شرکت داده می شد و یا شرکت می کرد که باید مشکلی در آن جلسه از جوانان برطرف میکرد و اغلب در جلسات پیروز بود. در همه هم موفق بود، با کمک مهندسین پیل روی گنکور چزله زدند که موفقیت از آن ایران شد. به امید اینکه یاد این دو عزیزانم از خاطره ها کم نشود. خواستم دل گرفته می خود را کمی آرام کنم.

پیروزی جامعه زرتشتی را آرزو مندم "گمتر تاج خادم"

از جان و دل عاشق وطن بود	فرهاد گلی ازین چمن بود
آزاده و راد و خوش سخن بود	وارسته و پیکار و خادم
او دشمن سستی و محن بود	کانون ز وجود او پر شور
کوی دوروان به یک بدن بود	فرهاد عزیز و عشق کانون
در جنگ و ستیز احرم بود	یک عمر به راه دین ز رشت
در موقع چاره رازین بود	در روز نبرد مرد پیکار
هر چند که مرد کوهکن بود	سر سخت چو کوه بی تر لرزل
دل داده می مذهب کمن بود	با فکر جوان و تازه خویش
جان باخته ای سپر شکن بود	هنگام ستیز خصم خون ریز
زینت بخش گلشن و دمن بود	چون شانه گلی به عمر کوتاه
او منظر پاک باختن بود	در تنگ پزابه جان باخت
آزاده و لاله کون کفن بود	فرهاد عزیز رفت ناکام
روحش که بزرگتر زن بود	در قالب تنگ تن نکلجید
او غنچه می پاک سپرین بود	پاک آمد و پاکتر ز گل رفت

بدعت اشتباه

بدعت یعنی: سنت تازه که خلاف دستور دین جعل شود. ایرانیان باستان روز اول سال نو جشن سالمندان و برای تبریک جشن نوروز بوده است. در بین برخی مسلمانان نیز دو... اولین روز عیدی، و در اصفهان روز ۲۹ اسفند نام روز بی بی حور برای تسلیت به سوگواران میباشد. و ما زرتشتیان آخرین روز پنجشنبه، فروهر در گذشتگان را بدرقه می کنیم.

روز دوم سال نو به بانویی تلفظ زدم و گفتم: جای همسر سبز است، یخسید دیروز نیادم. چون اولین روز سال نو، روز جشن دیدار با فامیلان و خویشاوندان بود.

گفت: یکاش دیگران هم با تلفظ جا سبز باد می گفتند. دیروز، آنقدر مردم آشنا و غریبه که آن سادوان را هم نمی شناختند به این خانه می کوچک آمدند و همه را به زحمت انداختند که لگو و مپرس. عروسم از کتف و کول افتاد، ماکه همچی پیر، ستمیم و تکلیف مان معلوم است.

در قدیم، روز اول جشن سال نو به آسنگده می رفتند و دانش آموزان به خانه استاد یا آموزگار و یا به مدرسه می رفتند و دسته گل همراه با اناری که سکه در آن فرو کرده بودند، با تخم مرغ رنگی که روی پوسته اش اشعار خوش نوشته شده بود به استاد تقدیم می داشتند.

آموزگار هم، هدایای آنان را می پذیرفت و شکر می کرد و سال نورشادباش می گفت. بعد به خانه مس باس، عمو، عمه و خاله می رفتند، سال نورشادباش می گفتند و پالوده و شربت و شیرینی می خوردند و عیدی می گرفتند و تنها به دیدن پدر بزرگ و مادر بزرگ رضایت نمی دادند، اما اکنون پدر بزرگ و مادر بزرگها باید چشم انتظار پشت در میسند تا چه زمانی فرزندان از پرسه بیایند، بچه ها را بیاورند تا روی ما نشان رایسوند.

خوشبختانه، سخنان و درد دل های عزیزان بهدین، به کوش بزرگتران رسید، آنان رسیدگی کردند و گفتند روز اول از سال نوبه خانه کسی رفتن برای آمرزش با وجایز نمی باشد و از آن زرتشتیان نیست، روز اول سال نو، دیدار با ساخور دگان فامیل و مبارکباد جشن نوروز به آنان گفتن (دست بوسی پدر، مادر، پدر بزرگ و مادر بزرگ ها و...) و یکی از جشن بزرگ ایرانیان باستان است. اگر چه مسلمانان هم فقط فامیلان درجه یک به دیدار سوگداران میروند، نه حرکت بیکار و ناآشناست به خانه سوگواران برو که افتخار می دهد. امیدواریم همه بهدینان بکوش هم بخوانند و به دستور رئیس انجمن موبدان و موبد زادگان توجه کنند و دیگران را به دردمسیندازند. بلی میداین دستور را به دیگران بازگو کنید تا به نتیجه برسید.

بدیسی است انجمن با همانند تهران، محلی برای دیدار نوروزی تدارک خواهند دید.

آفرین خدای برپدري
که تو پرورد و مادري که تو زاد

سپاس موبد

بدینوسیله از موبد گرامی، «دکتر مهربان پولادی»؛ ریاست محترم انجمن موبدان و موبدزادگان ایران، به شونید روشن دهی، سپاسگزاریم. ایشان در سخنرانی جشن گاهنبار پنجمی، افزوده بودند: در آئین ما زرتشتیان، دو روز پرسه‌ی همگانی تیرماه و پرسه‌ی همگانی اسفندماه، برای آرامش باد درگذشتگان، در نظر گرفته شده، و پنج روز آخر اسفند (گاهنبار ۵)، برای بیدرود درگذشتگان است و شایسته نیست، زرتشتیان، نخستین روز از ماه فروردین، گروه‌گروه، آشنا و غریبه، به خانه‌ای که عزیزی از دست داده‌اند، بروند، و هر جشن، ویژگی خاص خودش را دارد و باید به‌جا، اجرا شود.

جمعی از زرتشتیان

هفته‌نامه اجتماعی-فرهنگی ندای یزد، شماره ۲۷۲۰، سه‌شنبه ۱۵ فروردین ۱۴۰۲

پیام انجمن موبدان

انجمن موبدان تهران با انتشار و چهر (دیدگاه دینی)، برگزار نکردن جشنها و آیین های زرتشتی در پی درگذشت بستگان راننا نیست اعلام کرد، در این آگاهی نامه که از سوی موبد دکتر مهربان پولادی، فرانشین انجمن موبدان و موبدزادگان، ششم تیرماه ۱۴۰۲ منتشر شده، آمده است: "به آگاهی همه‌ی همکیشان زرتشتی می‌رساند، دومین محور جهان بینی زرتشتی بعد از خداشناسی، بازگشت به آخرت و زندگی مینوی می‌باشد. در اوستا داریم که "بازگشت همه

به سوی اہورامزداست "۔ پچھن سہارش شدہ کہ "در این خانہ فرزا آیند فروہرہای پاکان و دلیران، افزون باد فرو سگوه و شادی، افزون باد ایشوی و نیکی و..."

بنابراین برگزار نشدن و تعطیلی جشن و مراسم زرتشتی برای بستگان درجہ یک بخاطر شخص سفر کردہ بسوی اہورامزدا ناشایست بودہ و برنامه ہا، جشن و سنت برگزار کردہ "۔

سخنی چند از بزرگان:

علم + فقر = قناعت علم + ثروت = نوآوری

علم + آزادی = خوشنختی علم + قدرت = عدالت

علم + دین = استقامت

جہل + دین = تروریست

جہل + فقر = جرم جہل + ثروت = فساد

جہل + آزادی = ہرج و مرج جہل + قدرت = استبداد



مهر دخت گاهما شناسی که جاودانه شد

روز پنجم تیرماه یکم هزار و چهارصد و دو خورشیدی شهنواز شمزادی باهمه یاران و آشنایان و ساگر دانش بدرد گفت و برای همیشه آنان را تنها گذاشت:

صبر بسیار باید پدر پسر فلک را
تا در کرماد کیتی چو تو فرزند بزاید

او در روستای زین آباد از توابع شهرستان تفت چشم به جهان گشود و دوران تحصیلات ابتدایی را در دبستان "شیرین زین آباد" و "مرواریدی" تفت گذراند و به زود آمد تا ادامه تحصیل دهد. دوره متوسط را به پایان رسانید. بعد به استخدام در دانشگاه یزد، بخش حسابداری درآمد و در دیهشت ۱۳۸۵ باز نشست شد. شهنواز خوشبختی خود را وقف جوانان زرینتری کرد و به آنان یاد داد چگونه روی پای خود بایستند.

بنیاد انجمن گاهما پویان در خاند رشید و سرور واقع در کوچه مهر از اوست و با بیماری سرکار بانو تلج کمر خادم مادر انوشه روان فرماد خادم، مسابقات مانتره که از سراسر ایران در آن

شرکت می‌کنند، ماندنی و همیشگی کرد، (اوایل بانو گهرتاج خادم و انوشه روانان موبد سیرپ جهانگیر اوشیدری، استاد کسرافاداری و... از شرکت کنندگان آزمون می‌گرفتند).
 انجمن یانش و ران در منزل شادروان هایون شیریار محل موبدان، خیابان بسج روبروی درمردستوران، که جوانان، دانش آموزان و دانشجویان را برای خدمت به جامعه آماده می‌سازد نیز از یادمان اوست، شهناز، حسابی برای دانشمندان کثودتادش آلمان را بین نیازمندان تقسیم کند. نوشتاری به قلم خانم گهرتاج خادم می‌خوانیم:

خشه آتره اهور به فردا

به روان پاکان و میخان دودباد، به روان پاک شهناز شهنزادی دودباد
 بله، شهناز از بین مارفت و از خودش یادگارهایی ارزنده ای به جا گذاشت.

زندگی وقت کمی بود نمی دانستم همه عمر می بود نمی دانستم
 حسرت ثانیه های کوچک فرصت معتنمی بود نمی دانستم

شهناز این وقت کم را به زیادترین فرصت ها تبدیل کرد. معرف شهناز به بنده فرزندم فرهاد بود، با اعضای مدکاری کانون دانشجویان زرتشتی به یزد در تقسیم. جلسه ای دیدار با

معمدین مددکار (روانشاد نخبی نیز حضور داشتند) برگزار شد. فرهاد به من گفت نام این خانم، شهناز است او همانند چرخ آسیاب می چرخد و او را یکجانبی بینی. براسی شهناز همان بود که فرهاد می گفت. سالها شهناز برای آموزش دین و آیین های زرتشتی از این محل به آن محل و از این شهر به آن شهر مسافرت می کرد و برایش فرقی نداشت برای کارهای مددکاری یا آموزش دینی باشد. شهناز براسی مسؤلیت پذیر بود.

روزی خیراندیشی به بنده پیشنهاد کرد که آیا می شود او سا را با آوایی خوش خواند؟ در آن زمان بنده آموزگار اوستا و دین دبیره بودم. این مطلب را در شورای دینی کانون دانشجویان زرتشتی مطرح کردم و آنان پذیرفتند. کار سخت شبانه روزی در کانون به نام مائره آغاز شد و به جایی رسید که آموزگاران دینی سراسر ایران برای جلسه ای به تهران دعوت شدند که این عزیزان در منزل بنده جلساتی داشتند. شهناز هم جزء آموزگاران دینی حضور داشت. آموزگاران بین شهرستانها برای تدریس دین دبیره و اوستا تقسیم شدند. تازمانی که آموزگاری به اهواز برود بنده و شهناز قبول کردیم، به اهواز رفتیم. اتاقی را با پنکه حاضر کرده بودند و بچه های زیادی آمده بودند و مورد استقبال قرار گرفتیم. به کلاس رفتیم و قرار شد هر کدام

نیمی از کلاس را درس بدیم. اما بنده حالم بد شد و نفهمیدم. دو ساعت بعد شهناز آمد پایین و گفت: "برویم، درس اول داده شد". شهناز همه مواقع همراه من بود. پس از فرهاد بنده در محله های یزد سدره پوشی دسته جمعی به نام فرهاد برگزار می کردم. البته با همکاری کمیون مددکاری کانون دانشجویان زرتشتی که اولین سدره پوشی در مریم آباد بود، که ۲۳ نوجوان سدره پوش شدند. کارهای این سدره پوشی ها در یزد به عهده شهناز بود. از آماده کردن سالن و بچه ها و آنچه باید در سدره پوشی باشد تا زمانی که با همت دکتر احتیاری که در آن زمان دبیر کانون بود. پس از ۷ سال جنگ، اردو ها در مارکار تهرانپارس شروع شد. سدره پوشی نونالان در اردو به وسیله بنده و بانام فرهاد انجام می شد و تا ۳۰ سال ادامه داشت. برای شهناز وظیفه شناس بود. اردو های دانش آموزی بدون شهناز و بچه های یزد ممکن نبود. او همراه و سرپرست بچه های یزد با بچه های لیک یزدی صبح زود وارد می شدند. ما همه حاضر بودیم که از آنان استقبال کنیم. اردو شور دیگری می گرفت. شب ها که بچه های خوابیدند من و شهناز، شروع به دودل های یکساله می کردیم. چندی بعد شهناز به اردو ها که می آمد حال نداشت. از مریضی ریه رنج می برد اما شاید عده معدودی از بچه های دانستند.

شهناز باز هم همان سرپرست بود و مشاور دینی بچه ها، اما با کوله باری از دارو می آمد و

متأسفانه دیگر نتوانست به اردو بیاید. در نزد که بودم به او اصرار می‌کردم که به اردو بیا، برای روحیه ات خوب است اما نمی‌توانست. دیگر اردو نداشت و شهنواز به من سخت می‌گذشت همه جا او بود. زمانی که حالش بد شد و به بیمارستان رفت من نزد بودم و او آخرین کلام را به دکتر اختیاری که به بالینش رفته، سلامی بود که به من رساند و چه سخت بود "آخرین سلام شهنواز، هنوز باور ندارم".

شمع و لنگری

دوستی به من تلفن زد و پرسید: "شمع و لنگری یعنی چه و چرا در روستاهای مبارک، چم و زین آباد که بیشتر جدیدها (نودین‌ها) بوده اند برگزار می‌شده است؟"

در پاسخ گفتم: دست می‌فرمایید، زیرا شمع و لنگری را نودین‌ها بنیان نهاده‌اند. اجازه دهید مذهب نودین یا جدید را شرح دهم سپس به شمع و لنگری بپردازم.

جدیدها (نودین) همان زرتشتیانی هستند که در زمان قاجار در برابر فشار زیاد حکومت که باید مسلمان شوند گفتند: ما دین اسلام را می‌پذیریم اما دین نیاکانمان را رها نخواهیم کرد. بنیان‌گذار این مذهب، مهربانویی، همسر موبدی بوده که می‌گفته است: نسبت به آیین نیاکانمان پابند

می‌مانیم. مراسم مسلمانان بجای عید قربان، جشن مهرنبرد (چم مبارکه و مفرعه کلاستر...)، داد و دوش مثل جشن گنبار (جشن سکرگزاری) اجرامی کنیم. حاکمان نیز پذیرفتند.

شمع و گندری تلفیقی از آمین زرتشتی و اسلام می‌باشد. در اسلام تا چهل شب چراغی بر سر مقبره باروشن می‌ماند. آلمان به جای روشن کردن شمع بر سر مقبره، توپ کوچکی از ملات گل دست می‌کردند و روی آنرا انگشت فرومی‌کردند تا جای شمع باز شود. سپس این گوی‌ها را در سینی بزرگی قرار می‌دادند و شمع‌های در آن را روشن می‌کردند و یا بجای توپ گلی رشته و سکه (اغلب در کشور هند دست می‌شود) که میان آن رشته نخ‌ی درآمده در داخل ظرفی آب می‌انداختند که روی آب روغن ریخته شده، داخل سینی قرار می‌دادند بانویی آن سینی را سر دست می‌گذاشت و چند نفر با دایره (اربونه) سرودهایی می‌خواندند و آنرا بر سر سفره در گذشته قرار می‌دادند. البته این کار به هنگام شب سی روزه فرد در گذشته انجام می‌گرفت. عده‌ای بر این باورند که این رسم زمان ساسانیان برگزار می‌شده و تا شب چلم بر سر آراگاه می‌بردند و جدیداً آنرا احیا کرده‌اند، ولی از آنجایی که مراسم درگذشتگان مسلمانان، یعنی سوم و پنجم و چلم وجود دارد و با مراسم درگذشت زرتشتیان که سوم و چهارم و دهم و سی روزه و روزه می‌باشد تفاوت دارد، پذیرفتن آن دشوار است.

اگر چه شمع مخلوطی از پارافین و نخ می باشد، اما بین زرتشتیان جایز نبود. اگر اکنون در محلی شمع روشن می کنند به خاطر زمانه کوفنی می باشد، و گرنه در آیین نیاکانی ما مرسوم بود در اتاقل هائی به نام سیراگاه (که برای روشنایی سه راه، پنج یا ن بست و شیب کوچه ها جهت حفاظت از گزندگان و... وجود داشت) چراغ سرامیکی که در آن روغن کرچک ریخته بودند و قیلید ای از پنجه در آن می سوخت، روشنایی راتامین کنند. با آمدن روشنایی برق، چراغ های سیراگان در کوچه های روستا به فراموشی سپرده شد. شمع و لنگری نیز آرام آرام از یاد ما رفت و به ندرت اجرامی شود. ناکفته ماند جدید ما در راه حفظ دین زرتشت بید جانفشانی کرده اند و رابطی بین زرتشتیان و مسلمانان بوده اند و ما هرگز نتوانسته ایم محبت و خوبی آنان را تلافی کنیم.

پس از انقلاب ۱۳۵۷ برخی به دین اسلام و تعدادی به آیین نیاکانی گرویدند. در مجموع آنان خدمات فراوانی انجام دادند. چه توان کرد افرادی مغرض و بی فرهنگ آنانرا آزر داده اند. مولوی چه خوب گفته است:

گر خرد کامل شود انسان نمی بیند زبان بدترین دشمن چه باشد آدمی را جز زبان
 گر کما دنده اند تکلیفشان روشن ولی دای از آن گرگی که پنهان هست در ذاتشان

قبل از آنکه دل برنجانی کلامت را بسج تیر رفته بر نمی گردد به آغوش کمان
 هر چه بر خود می پسندی بگو با دیگران فرق دارد نازنینم نیش جان با نوش جان
 کردی را بسگنی تعریف حالت این بود همچو مرغی که قفس باشد برایش آسمان
 نزد خالق با منیت من نمم هرگز مکن ما کجایم، نقطه ای در ناکجای گمگشان

به فره وهر نیک اندیشان درود باد

نودین ها آرامتانی جدا از زرتشتیان و مسلمانان داشتند و هنگامی که می خواستند درگذشته
 خود را به خاک سپارند تا قلی می ساختند و آن درگذشته را در آن جای می دادند. اما اکنون
 هماند زرتشتیان و مسلمانان دفن می کنند.

با تعطیل شدن دخمه، شادروان ارباب کینخسرو شاهرخ از مردم تهران خواست،
 درگذشتگان خود را در آرامستان قصر فیروزه دفن کنند و هیچ کس سرپیچی نکرد. نخست در
 گذشتگان را در هر کجای باغ می خواستند دفن می کردند، اما در تیرماه ۱۳۱۴ خورشیدی
 شادروان "رودابه فریدون" در ویف نخست جای گرفت و از آن به بعد دیگران هم نظم
 آن شادروان را حفظ نمودند. هر چند نویسندگانی مانند "فرزنده اریایی" مطالب گوناگون در
 مورد دخمه زده تیه و در جراید منتشر کرد و فیلم سازان در مورد مشکلات کنونی دخمه زده برای

جامعه کوشیدند، توانستند دخمه را تعطیل کنند. گفتگوی بزرگان نیز اثری نداشت. تا اینکه
 در روز سوم آذماه سال ۱۳۴۴ اولین شادوان (مروارید شهریار بلندی) به روز سوم
 آذ ۱۳۴۴ در آرامگاه نزد جای گرفت و دخمه تعطیل شد. بابت شدن دخمه نزد از هر طرف
 شهرو و سا بهدینان جسد مردگان را به دخمه چم می آوردند. اگر قدیم جسد را بالایی کوه قرار
 می دادند طعمه می مرغان لاشخوار می شد و در کمترین زمان لاشه تجزیه می گشت. ولی از سال
 ۱۳۴۰ خورشیدی تعداد کرس ها و دیگر مرغان لاشخوار رو به کاهش نهاد. زیرا بسیاری از آنان را
 شکارچی ها کشته بودند و بقیه در اثر خشکسالی مردند. کرس های که در صحرا با بره و کوهنندان را با
 چنگال خود از زمین بلندی کردند و با خود می بردند. در روستا ها کشاورزان از ترس اینکه بچه ها
 در صحرا توسط این مرغان لاشخوار روده نشوند، زیر سب های بزرگ منحنی می کردند. به این منظور که گفته
 شد اغلب روستا ها و حتی شهریزد بنا به خرافاتی که آنها را در خود پیچیده بود، مردگان خود را به دخمه
 چم می آوردند و املی مبارک تابستانا به هنگام خواب بر پشت بام بوی بد اجساد، آزارشان
 می داد. اما چاره ای نداشتیم. البته شادوانان خدام را د کامران راحت آبادی تفت،
 ارباب وفادار تفتی، بابا سردار شمردان، فرامر زفر یاد و... دور اندیشی کرده بودند و باغی در

پایین دخمه (همانند نژد) برای دفن مردگان از سه طرف حصار کشی کرده بودند، ولی کسی جرأت نداشت دمورد تدفین حرنی بزند و زنان مقاومت می کردند، خرافات، خرافات، خرافاتی که محافظ آن زنان بودند می گفتند: "دخمه طلسمش شکسته شده، موبدان باید جمع شوند، او سا بخوانند و دوباره دخمه را طلسم کنند." بیم آن نیزی می رفت دولت آن باغ را پس بگیرد. سرانجام یکی از جوانان دلیر و شجاع بنام "بهرام بزرگی حم" در برابر این کمنه گی و خرافات ایستاد. او که پدرش خداداد گشاسب چپی بر حمت ایزدی پیوسته بود، گفت پدرش باید در این باغ آرامگاه دفن شود و گرنه وی راه آرامگاه نیرد می برد و در آنجا به خاک می سپارد. اعضهای انجمن قرار بود جلسه بگذارند، اما بانو، بمسر شادوان کالمران تفتی می گوید: آفرین بر شما جوان. بروید و روانشاد را در همین باغ آرامگاه چم به خاک بسپارید. آن شادوان به تاریخ ۲۶ فروردین ۱۳۵۳ در آن باغ جنب دخمه به خاک سپرده و سریع سنگ آرامگاه همیا و دیگر مصالح ساختمانی تهیه و مقبره ساخته شد و دخمه چم برای همیشه تعطیل گردید.

اندیشه می مستر خدا بخش

استاد خدا بخش که شاهد تغییر دین زرتشتیان به ادیان دیگر بوده در گذشته های چمن آرای زرتشت سحارش می کند بهدینان، پیمان بر دین خود پایدار بمانند، پنجاه سال دیگر ارزش

واقعی آنان معلوم می شود. این کتاب در سال ۱۳۰۱ نیز درودی چاپ و منتشر گردید.
زمانی که موضوع انشای یکی از عزیزانم رامی خواندم برایم تداعی شد که این نوشتار
بی مناسبت با گفته استاد نیست، زیرا در طول تاریخ به ویژه پس از ساسانیان دین زرتشت
مورد تهاجم زیاد قرار گرفته است. بخوانیم:

"همه فصل های سال، چشم نواز هستند و هر کدام زیبایی های خاص خود را دارند. اما من
می خواهم از عروس فصل ها صحبت کنم، بلد دست است پائیز، پائیز هزار رنگ...
پائیزی که معروف است به غروب دلگشیش، شب های طولانی اش، سیب و انار سرخ
... پائیزی که بوی مہاجرت می دهد و بسیاری از پرندگان به مناطق گرمسیر کوچ می کنند.
پائیزی که کشاورزان زمین ها را شخم می زنند و محصولاتی مثل گندم و جو می کارند و بوی نم
باران، هوا را پر می سازد. به به چه حالی دارد نوشیدن چای آتشکی در زیر باران پائیزی، چه
زیباست خوش صدای برگها و چه لذتی دارد نگریستن به وسایل نومدرسه، چه شور و شوقی
در مایجاد می شود وقتی لباس نومان رامی پوشیم و به مدرسه می رویم.

پائیز یک خوبی دیگر می هم دارد و آن شب چله (یلدا) است. نشستن دور کرسی و گوش

دادن به شاهنامه خوانی پدر بزرگ و قصه های شیرین مادر بزرگ. فصل پائیز با تمام غم و اندوهش زیباست و انکار خداوند تمام زیبایی هایش را در فصل پائیز آورده است. " گفته های استاد خدابخش تاثیر گذار است و انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی به وقوع پیوست. آسپنجان که حرمت به زرتشتیان ندادند شد، که تصورش هم غیر ممکن بود.

جشنهای فراموش شده

نخستین روز سال نو، روز اورغرد از ماه فروردین، روز دیدار و بزرگداشت سالمندان (پدر، مادر، ماس، باس، با) و دیگر بزرگان.

روز خورداد و فروردین روز امید و شادی، نوروز بزرگ، زایش اشوزرتشت.

اردیبهشت روز از اردیبهشت ماه، جشن اردیبهشتگان، روز جمع آوری گل و گیاهان دارویی
آبان روز از اردیبهشت چله نوروز. مهریزد و اردیبهشت ماه جشن میانه بهار و جشن کلابگیری
اردیبهشت روز از خورداد جشن پایان بهار

شهریور روز از ماه تیر جشن شروع تابستان - آذر دو ماه تیر جشن خامخواری

تیریزد و ماه امرداد جشن چله تابستان - رشن ایزد و ماه امرداد جشن فندق، میانه تابستان
دی به آذر شهریور ماه جشن کشمین (کشت و کار)

خورداد روزنامه مهر جشن انار، جشن انگور، جشن خرمن علم و واپسینی

امرداد روزنامه مهر جشن میترایی

آبان روزنامه آبان جشن آبانگان - رام ایزدماه آبان جشن میانه پاییز

اورمزد و آذرماه - دی به آذر ایزد - دی به مهر ایزد - دی به دین، جشن آذرگان

اورمزد از ماه دی زایش خورشید، جشن خرمن روز، دی به مهر ایزد از ماه دی سیرسوفه جشن

گیاهان دارویی، رام ایزد و دیماه جشن پیکر تراشی، جشن بنیکان. روزباد ایزد از ماه دی جشن

در قشما

بهمن روزنامه بهمن جشن بهمنگان - سپندارمزد روز از بهمن جشن نوسده - دی به مهر از ماه

بهمن جشن میانه زمستان - روزباد ایزد از ماه بهمن جشن باد

مهر ایزد و اسفندماه جشن ناهید - ارد ایزد و اسفندماه جشن بزرگداشت بزرگران جشنکام - ارد

روز از ماه اسفند جشن نوروز روده و روز جشن گلدان، در نختکاری

و هوشتر از ماه گاتایو جشن او شیر - روز و شتواس از ماه گاتایو جشن او شیر

و جشن بزرگ سالی (چشم روشنی) دختران. سه مورد آخر فراموش نشده اما مورد آخر بسیار کم

رنگ شده است. در جشن بزرگ سالی، حلوا و دیگر شیرینی‌ها، پخته می‌شود به خانه همسایگان و آشنایان می‌برند، یعنی دوشیزه می‌تواند به خانه بخت برود. آنان هم هدایایی می‌دادند.

جشن سروش

یکی دیگر از جشنهای فراموش شده ایران باستان جشن سروش (مرغ سروش) است. جشن سروش، جشنی بود که ایرانیان باستان در روز سروش ایند از ماه فروردین همه ساله برگزار می‌کردند، پس از ساسانیان این جشن مانند بسیاری از جشنهای فراموش شده. مرغ سروش که همان خروس است به شونذبانک باهدادی اش منظر سروش و دعوت کننده خورشید به نور افشانی دانسته شده است. خروس بر آمدن آفتاب را نوید می‌داد، از این رو در بین ایرانیان باستان حرمت فراوانی داشت.

در این جشن، سیرید، سیربدان بطور شفاهی آناتومی بدن خروس را شرح می‌داد که چگونه ساعت بدنش همانند بعضی انسانها، به موقع بیدار می‌شود و حر ساعتی که اراده کنند از خواب بلند خواهند شد. مرغ سروش هم با آواز خواندن به موقع، دیگران را بیدار می‌کرد. اسامی موبد کتر مهربان پولادی این جشن فراموش شده را در موزه خانه می‌پدر بزرگش در یزد با حضور بسیاری از ایرانیان برگزار نمود که مورد استقبال قرار گرفت و هنوز ادامه دارد.

چهر آزاد

در فرسنگ نامه شاهنامه فردوسی آمده است: چهر آزاد، مادر داراب بزرگ از جمله دخترانی بود که شاهان کیانی به جای دختر خود در خانه نگاه می داشتند، که اگر بخوانند دختر به پادشاهان دیگر برای مصاحبه دهند و دختر بگیرند آن دختر دوغی را به نام دختر خویش می دادند چه روانی داشتند که ملت کیانی شوی (همسر) گزینند بهمن چهر آزاد را به همسری گرفت و هنوز از این زناشویی بی خبران چنین می دانند که در آیین زرتشت گرفتن دختر خویش رواست.

این راز در میان کیانیان چنان پنهان بود که جز وزیر بزرگ نمی دانست تا زمان انوشیروان که بزرگمهر با دختر خودش این راز بکفت و همین کشف راز سبب خشم انوشیروان بر بزرگمهر شد.

در فرسنگ عمید "چهر آزاد" یا "چهرزاد" همانها همسر بهمن پسر اسفندیار برادر داراب، بوده است. در فرسنگ نام داراب می خوانیم: بنابر داستانهای شاهنامه، نام هفتمین پادشاه از سلسله کیانی بنام بهمن، وقتی داراب متولد شد مادرش را برای آنکه تلج و تخت به

اونرسد، اوراد صندوقی گذاشت و در آب ریها کرد. گازر (رخت شو) صندوق را گرفت و به خانه برد و کودک را در آب نامید و او را پرورش داد تا جوانی برومند شد. داراب چون از نژاد خود پرسید، گازر حقیقت را به او گفت. داراب با اسب و سلاح و به کجک رشنواد (یکی از سرداران) تخت و تاج را گرفت.

هیرمبو

آفرین بر مردم شریف آباد که یاد بانوی بزرگوار مشهور "هیرمبو" را به شادی برگزار می کنند. استاد ایزد و فروردین ماه (بیست و ششم فروردین ماه) سالروز گذشت بانوی نوشین روان و از خانواده ای بزرگوار می دروستای شریف آباد در دکان یزد است. در مورد نامگذاری این روزه نام "هیرومبو" پیرمردی ساخوردده تعریف میکند: دستی این واژه هیرمبو، می باشد و هیرومبا استباه است. هیرمبو، بانوی سروقد، دلیر، قوی، خونگرم، نجیب و دشمن شریف آبادی بوده، به تعریفی، اگر خار در پای سگی مشاهده میکرد آن را بیرون می آورد. زمانی که می شنید، روان فردی به میز پویسته، بی خیال بود و حتی شادی می کرد. دوستان هیرمبو به او می گفتند: ایگوند شاد باش، چه، فردا که که به جمع درگذشتگان پیوستی این داستان برای خودت نیز خواهد بود. وی در جواب می گوید: سفارش

من این است در سیروزه و روزه و سال در گذشتم، شادی و پایکوبی کنید و آتش پیروزید، به
 افراد محله شیرینی بدمید. گناه من برگردن آنان که در مرگ من شادمانی نکنند.
 این مهربانوی ترس و شوخ طبع سپری را تجربه می کرد و کمی لکنت زبان داشت
 و تکیه کلامش، هیرومبو، بود و بر این باور تکیه داشت، نباید دنیا را سخت گرفت. شاد
 زیستن هم نعمت و هم حقی است که به انسانها داده شده و حتی در مرگ از دست دادن
 عزیزان نباید این نعمت و یا حتی راز انسانها بگیریم روان شناسان هم این اصل را باور
 دارند. به همین دلیل باید به این پیش باور داشت که سایش و نیایش، کار و نش نیک،
 انسان را در برابر تباهی و تاریکی مصون نگه می دارد. مرگ نقطه ی پایان زندگی آدمی نیست.
 خوب است بدانیم: در هر زمان و در هر محله و روستاهای زرتشتی زنان دلور و پهلوان حضور
 داشته اند اما نشان اثر گذشت زمان به فراموشی سپرده شده. روانشادان، هماوشیدری و
 فیروزه شالباف با دو چرخه به رحمت آباد و مریم آباد می رفتند تدریس می کردند، بانو
 ماندگاری از حسن آباد و کشور دهمیری از علی آباد، کشاورز نمونه بودند و با دو چرخه، یا
 موتور سیکلت و یا با شتر به روستاهای زرتشتی نشین سر می زدند، خورشید جهانگیر مردی

از عوامل دولت پہلوی دوم کہ باللاغ بہ صحرائی او آمدہ تا چخند رہ داخل خرچین اللغ
 بریزد سیرد، پشت بیل بہ سرش می کوبد، بطوریکہ خون آلود میشود. پسرش می گوید: اورا
 کشتی در جواب می گوید: ہمین جا خاکش می کنیم. پسر خورشید با پسر حالہ اش، مردک را
 سوار اللغ می کنند تا برود، بہ عواملش می گوید برویم نکایت کنیم، پاخ می شود، باشد نکایت
 می کنیم اما تو دیگر نمی توانی اینجا کار کنی! چون مردم می گویند از یک زن لگت خورده.

شاربانو (شہر بانو) خرمشاہی در پاخ بہ جوان ہندی کہ ہاون سنگی وزینی با خود بہ خیلہ
 خرشاہ در سیر سبز بردہ و گفتہ اگر می خواہید برگردانم مبلغی پول بہ من بدہید. می گویند نشانی
 خیلہ اصلی را بگو خبر می دہیم، شاربانو در حالیکہ حاملہ بودہ از جوانان خرشاہ می خواہد ہاون سنگی
 را بلند کنند زیر بغل او جای دہند و بہ خیلہ مورد نظری بر دومی گوید: جوانان نخواستند تورا
 شرمندہ کنند من آوردم، ما بلج نمی دہیم.

در روستای چم کشور دیوگ (دینیار) شیرزنی کہ لگنت زبان داشت و "کاف" را
 ت "تلفظ می کرد. بہ ہنگام آبیاری گندم بہ کجاک شوہرش خدارحم می رود و خدارحم
 متوجہ میشود آب بیش از حد وارد کرت (زمین) شدہ، می گوید: کشور، بینم آب بس
 است، اکنون بہرام خدادادی آید دعوامی کند. کشور کہ می بیند گندم خوشہ کردہ، می گوید

گندم ری پیدا می کند (یعنی مرغوب می شود) و جمله ای بجا می برد که تا ۲۰ سال پیش مردان روستای حم به هنگام آبیاری گندم می گفتند: کشورک دیوگ چه گفت؟ مهربونو دینگ خواهر کشور دیوگ که در آخر کتاب از وی بنام شاعر یاد شده در مبارکه علاوه بر کشاورزی خودش در مبارکه، رعیتی تفت هم داشت و پیاده یا با الاغ از مبارکه به تفت میرفت، آذمونچهر (آذمیدخت حقیقت) نیز بانویی دلاور و ترس در مبارکه بود و در رحمت آباد کوهر کتابسب خسرو یانی از جمله شیر زنان این محله بشمار رفت.

از دیگر زنان نامدار می توان به ماه ستی اشاره نمود. استاد رشید شهمردان در کتاب زرتشتیان پس از ساسانیان آورده: ماه ستی خدا بنده کلاستر خرمشاه وقتی سفارش مرد نوینی می شود که می خواهد پس از مردن در دخمه جای گیرد. پس از مرگ او را به دخمه می برند. بزرگی غیر زرتشتی اعتراض می کند. ماه ستی پاسخ می دهد: زرتشتیان منخون نیستند و اگر این خدا یا مرز منخون هست سیریدش و کر نه که باشد. اکنون نزدیکی شب است و جایز نیست برویم داخل دخمه. فردا صبح قرار ما بالای کوه دخمه.

ماه ستی، صبح زود سوار اسب می شود و داخل دخمه می رود و... مرده را می برد و به

استودان می اندازد و به خانه آمده حمام می کند. زمان قرار فرامی رسد، می روند و می بینند مرده ... نذار و بدین صورت اعتراض تمام می شود.

سازواری بونه و دگدگ شنگان

در زمان قدیم اگر فردی به مینومی پوست بزرگان محل با سازواری بونه اورا تا دخمه مشایعت می کردند، بدین صورت که پسر یار در بزرگتر، دستانی سبز بازویش می بستند. او در پیشاپیش همه می رفت و گروه نوازندگان پشت سراو، پس فرد دگدگشته (ورون) بر سر دوش به همراهی مردم بطرف دخمه حرکت می کردند.

این نگارنده بخاطر دار زمانی که خرمن آبادان در روستای مبارک، به رحمت ایزدی پیوسته بود، بهرام شاه جمشید (پسر بزرگ خرمن) پیشاپیش همه و پشت سراو گروه نوازندگان خسرو پای سروی سرنامی زدوبانوی دیکری اربونه می نواخت، البته آهنگ مخصوص بود و پشت سر آنان مردم همه پیاده بطرف دخمه خم می رفتند، بسیاری نیز نیمه راه برمی گشتند، دست و صورت می شستند و مٹی آب به پشت سرمی ریختند که دست از او شستیم و آب رایش را روشن کند.

در جشن مهر ایزد مبارک نیز این قانون رعایت می شد. در خانه تیر انداز شهریار که دخترش

دولت فوت شده بود، الهیار رحمانی اربونه مخصوص می زد و مردم آرام وارد می شدند و همبود خدا بیا مرزی می داد و پس از خدا بیا مرزی، دوباره ساکت از خانه خارج می شدند.

چهارشنبه سوری

پس از ساسانیان زرتشتیانی که به دین اسلام گرویده بودند هنوز خاطره‌ی خوشی از آتش و نور و روشنایی داشتند و در پیش پای مسافر، عروس، آتش روشن می کردند، (ایرانیان باستان در جشن سده و به هنگام تحویل سال نونیز بر پشت بام باروشن کردن آتش یکدیگر را آگاه می ساختند). به شونذ اینکه جشنی با حضور آتش داشته باشند تصمیم گرفتند از خلیفه اجازه بخواهند تا به مناسبت سعد کردن نحی روز چهارشنبه پسین سه شنبه آتش روشن کنند، (روزهای تازیان از پسین روز قبل شروع میکرد و ما ایرانیان از گاه ایشین آغاز می شود). خلیفه این اجازه را به آنان داد. پس اجازه یافتند تا پسین سه شنبه که شروع روز چهارشنبه تازیان است آتش افروزی کنند. بنابراین هر پسین سه شنبه آخر سال مسلمانان به گردهم جمع آمدند و آتشی روشن کردند و با هلمله و شادمانی از روی آن پیدند و خواندند:

سرخي تو از من زردی من از تو

این مراسم سالها دنبال شد تا امروزه بنام جشن ایرانیان باستان پابرجا ماند و ایران دوباره خود کشوری مستقل شد. این نکته مهم است زرتشتیان هرگز از روی آتش نمی‌پزند و یکنوزه اشعار نمی‌خوانند و حرمت و احترام آتش را نگه می‌دارند.

خوبست بدانیم اوج شکوفایی و پیشرفت دانش در زمان زروانیان بود که باعث شد اکتشافات بسیاری صورت بگیرد، از جمله کشف ستارگان و گمگشتانها.

آنان هر روز از ماه رانامی نهاده بودند. مانند: اورفرد، و همن، اردیبهشت و... و چون نام ماه و روز برابر می‌شد، جشن می‌گرفتند: مانند جشن فروردینگان که به روز فروردین از ماه فروردین یا اردیبهشت‌گان که روز اردیبهشت از ماه اردیبهشت است و تا آخر...

در آیین مهر (میترا میسم) هفته نیز باب شد که ۷ روز بود و روزهای آن نام خاصی داشتند. روز نخست را "ناهدشید"، دومین روز از هفته را "کیوان شید"، روز سوم "مهرشید"، روز چهارم "مهشید"، روز پنجم "بهرام شید"، روز ششم "تیرشید" و روز هفتم "هرمزشید" نام نهاده (هرمز همان اورفرد که همانند روزهای دی به آرد، دی به مهر و دی به دین، روز تعطیل و استراحت بوده است). حال که در این روز آدینه، شنبه یا یکشنبه بوده، بر ما نام معلوم است. فقط هرمزشید، روز تعطیلی بوده است.

- ۱- ناهید، زهره یا ونوس یکی از سیارات است که از زمین در حدود چهل و یک میلیون و هشتصد هزار کیلومتر فاصله دارد و بعد از عطارد واقع شده و مانند عطارد قبل از طلوع و یا بعد از غروب آفتاب دیده می شود. فاصله اش از خورشید در حدود ۱۰۸ میلیون کیلومتر است و دوین سیاره از لحاظ فاصله از خورشید می باشد و مدت حرکت وضعی آن ۲۵ ساعت و مدت انتقالی اش به دور خورشید ۲۲۵ روز و مدارش میان مدارهای عطارد و زمین است. حجم آن برابر عطارد و کوچکتر از زمین است. در قدیم زهره را سعد (مبارک) می دانستند و به خنیاگری نسبت می دادند و "خنیاگر فلک" و "مطرب فلک" و "بیدخت" و "بغدخت" و "بیلنت" نیز گفته اند.
- ۲- کیوان یا زحل، یکی از سیارات بعد از مشتری و از تمام سیارات بزرگتر است و تقریباً ۷۰۰ برابر زمین است که قطر آن ۲۸۵ هزار کیلومتر و فاصله اش از خورشید ۱۴۲۱ میلیون کیلومتر و از لحاظ فاصله از خورشید ششمین سیاره است مدت حرکت وضعی آن ۱۰ ساعت بر ۱۴ سال و نیم می باشد. ۸ قمر دارد و یک حلقه می نورانی دور آنرا احاطه کرده است.

۳- مرشید: خورشید، آفتاب. قبل از ظهور اشوزرشت نام یکی از خدایان بود و آنرا رب النوع آفتاب می‌دانستند.

۴- مهید یکی از کرات آسمانی است که دور زمین می‌گردد و به عربی "قمر" می‌گویند. در فارسی "ماج" و "مانک" هم گفته شده است. ماه در ۴۰۰ هزار کیلومتری و قطر آن یک چهارم زمین است. ۲۹ روز یکبار دور زمین و در همین مدت دور خودش هم می‌چرخد به همین جهت همیشه یک طرف آن از زمین دیده می‌شود.

۵- بهرام یا مریخ ستاره‌ای است از زمین کوچکتر که بعد از زمین واقع شده و برابر عطارد و نصف زهره روشنایی دارد. مدت حرکت انتقالی اش قریب ۲ سال است و در فارسی "بخون" گفته شده و در اساطیر آنرا خدای جنگ گفته‌اند.

۶- تیریا عطارد نزدیکترین سیاره به خورشید و کوچکترین آن‌هاست. در فارسی تیر و در انگلیسی "مرکوری" و در فرانسه "مرکور" می‌گویند. این ستاره در ۸۸ روز یک دور به خورشید و یک بار به دور خود می‌چرخد. در ادبیات یونان و روم مرکور خدای نویندگی و سخنوری است و در ادب فارسی عطارد را "دیسرفلک" می‌خوانند.

۷- هرزیا مشتری یا "برجیس" یا "زاوش" یا "ژوپتر" بزرگترین سیاره‌ی منظومه شمسی از

حیث روشنائی در مرتبه بی دوم پس از زهره است. تقریباً ۱۲۳۰ برابر زمین است. ۱۲ قمر دارد و ۱۲ سال، یک دوره که در خورشید می گردد. در فارسی قاضی فلک نیز گفته می شود.

براندازی سلسله ساسانیان

گویند چون اردشیر بابکان به تخت نشست مانند شاهان پیش از خود دستور داد آثار پیشین را نابود کنند و موبد بزرگ آن زمان "کرتیر" را مامور کرد که کتاب اوستا را از نو بنویسد.

حال موبد کرتیر موبد زرتشتی بوده و یا مترجمی و یا از آئین زروانیان، بر ما معلوم نیست. ما همانند گفته ها که موبد بزرگ زرتشتیان بوده، مجبوریم بپذیریم. وی هر آنچه از زروانیان و مهر می دانست در اوستا آورده، اما از زرتشت کمتر می خوانیم.

در زمان زروانیان، میسر قتی بزرگ در علم ستاره شناسی حاصل شد که می توانستند بدانند چه روزهایی، آسیب هاکم اثرزند.

پیروان آئین زروان دو خدایی را پذیرفته بودند. خدای نیکی آفریننده می شادی، محبت، ثروت و... خدای بدی بوجود آورنده، بیماری، سیل، طوفان و...

اشوزرتشت مردم را به خرد خود و اندیشیدن دعوت نمود و نتیجه هرگونه عمل بد یا خوب را

بازتاب کرد در انسان می‌داند. در "تیا هو" می‌خوانیم: "بنجاری که برستی حکم می‌راند بر همه امور آگاه است" و همچنین سخارش به اشویی می‌کند. در "اشم و هو" می‌خوانیم: راستی بهترین اشویی است. کسانی در کارشان پیروزند که پیروانیدته و گفتار و کردار نیک باشند. زرتشتیان هرگز آتش پرست نبوده اند و همانطور که می‌دانیم آتشکده خانه آتش است، آتش متعلق به همه انسانهاست و تاپیش از کشف مواد آتش زانمانند کسیریت، فدک و... هرگاه آتش خانه ای خاموش می‌شد نیاز خود را از آتشکده برآورده می‌ساختند. در جایی که آتشکده نبود از خانه همسایه، آتش قرض می‌گرفتند. حافظ می‌فرماید:

آتش از خانه‌ی همسایه‌ی درویش خواه
 کانه از روزن او می‌گذرد خون دل ست
 پیشینه نگهداری آتش به زمان هوشنگ شاه میشدای می‌رسد همچنان ادامه داشته
 است. پس از انقلاب ۵۷ فرسنگ و آگاهی مردم بالا رفت و درک نمودن، پرستاری آتش با آتش پرستی تفاوت دارد.

از سیاست اردشیر بابکان بود که سه ادیان زروان، مهر و زرتشت را در هم آمیخت و به نام دین زرتشت ثابت نگه داشت. پیش از انقلاب ۵۷، یکی از همسایگان غیر زرتشتی به من گفت: چرا از آمان فاصله می‌گیرم با صاحبخانه، ستیم. در جواب گفتم: بودیم

ولی ۱۴۰۰ سال پیش موبدان (موبدان دین مهر = میترائیسم و موبدان زروانیان = مغ ها) این خانه را با خادانش به تازیان پیشکش کردند، آنگونه که سربازان و سپه داران توانستند مقابله کنند به ویژه ، طایفه ماهویه سوری که راه حله را به تازیان نشان دادند (از راه قنات آب) و لشکریان عرب شبانه وارد شدند و سربازان را در خواب کشتند، لباس آنان را پوشیدند و به طرف مرز حرکت کردند. هر زمان متوجه شد تیراندازی از پشت، می رساند دشمن وارد کشور شده. او چاره ای ندید جز اینکه، پنهان با سربازان دشمن جنگ را ادامه دهد. در تاریخ زرتشتیان نوشته می "استاد رشید شمردان می خوانیم: مردوی از طایفه ماهویه سوری از دختر نزد کرد خواستگاری می کند و نزد کرد جواب رد می دهد. مرد ماهویه سوری به مرد آسیبان پیام می دهد که نزد کرد برای جمع آوری سپاه عازم کشور روم است و شب به آسیاب تو خواهد آمد، جانش را بگیر. آن آسیبان ماهویه سوری دستور را اجرامی کند و نزد کرد راجی کشد و کشور بدون رهبر می شود و روز پیروزی تازیان رقم می خورد. تلاش رستم فرزاده، فیروزان ها، هرمان ها و... بی اثر می شود. نزد کرد تصمیم داشت، برای کرد آوری سرباز عازم کشور روم شود تا بتواند برابر سپاه تازیان پیروز شود، اما د آسیاب کشته می شود...

تالار خورشید

با خسروی (فرزند شیرشیراز نرسی آبادی) می‌گوید: پیش از کرونا در این اندیشه بودم که سفارش عمه‌ی مادرم را چگونه به انجام برسانم در این مورد با برادرانم مشورت کردم گفتند: شصت و ششاد هر دو دعوی بزرگی می‌کنند پس چرا انگشت کوچک لایق انگشتر است به این نتیجه رسیدم که اگر این سرمایه بدست حرکت از انجمن‌های محله‌های زرتشتی برسد فقط دست نخورده باقی می‌ماند به امانت در بانک سپرده می‌شود تا هر زمانی که نیاز باشد اندکی از آن استفاده کنند، اما اگر جایی، انجمنی در حال بازسازی باشد، مطمئن خواهیم بود که از آن به طور صحیح استفاده می‌شود و حق به حق دار می‌رسد. شنیدم انجمن زرتشتیان یزد در حال بازسازی ساختمان بانو و کینسر بزرگ چپی است آن ساختمان سالنی داشت با ستون‌های متعدد که در نظر داشتند ستون‌ها را حذف کنند با خود گفتیم چه کار بهتر از این که باریس انجمن صحبت شود که اگر این سرمایه در اختیار انجمن زرتشتیان یزد قرار گیرد، می‌تواند کاری بهینه باشد و می‌توان تالاری در این ساختمان بنام خورشید نوشیروان نرسی آبادی ایجاد نمود. به انجمن مراجعه نمودم و قرار داد آنرا نوشتم. ولی شور و خیزد به زمانی رسیدیم که فعالیت ویروس کرونا جدی شده بود اما انجمن همچنان فعالیت خود را در ساخت و ساز ادامه داد تا اینکه

ساختمان در تاریخ ۱۳/۵/۱۴۰۲ به پایان رسید و همزمان با جشن امردادگان با حضور بسیاری از بزرگان سالن خورشید نوشیروان نرسی آبادی کشایش یافت.

ساختمان بانو و کنیخسرو بزرگ حمی به عنوان مجموعه خدماتی در ۳ طبقه شامل: قسمت پذیرایی (زیرزمین)، تالار خورشید (طبقه اول)، روف گلردن برای استراحت سالمندان و اتاق کنفرانس (طبقه دوم) برای استفاده بهکیشان در نظر گرفته شده است. این ساختمان به غیر از جایگاه پذیرایی، مکانی برای اجرای آیین های دینی دارد که قسمتی از آن به تهیه غذا اختصاص داده شده است و جای خوشحالی دارد. برای همه دست اندرکاران که سخوی کوشش و تلاش داشته اند، آرزوی سعادت و خوشبختی نمودم.

مهریه زر تسمیان در قدیم

بیشتر سالمندان می دانند، در زمان قدیم هرگاه مردی می خواست همسرش را طلاق دهد، ملزم بود به حکم قانون آن زمان سیصد درم برابر چهار و نیم کیلو بال مکس به خانواده پدر همسرش تحویل دهد. بدین ترتیب بهچگاه طلاق صورت نمی گرفت. (در آن زمان به جای کیلو، درم معیار وزن بود. چهار صد درم برابر یک کیلو مساوی با یک من بود)

بله امروز شوهر می گوید، توافقی از هم جدا شده ایم. اکنون تکلیف زن، بخصوص زنی که عمر و جوانی اش را فدای همسرش کرده، چه می شود؟ خدای داند. پدرش زنده است یا از دنیا رفته، مادر داریان؟ وضع مالی اشان چگونه است؟ آیا شکار صیادان می شود یا نه؟ صیادانی که تعصب مذهبی دارند و به دنبال اینگونه طعمه هستند! همه می پناخند! برایمان گنگ است.

اگر گزارشگری برای نوشتن مقاله در روزنامه یا تهیه مطلب در دیگر رسانه ها مانند: رادیو،

تلویزیون، سینما از ما پرسند مقام زن در آیین شاپیست؟

می گویم در دین ما زن و شوهر با هم برابر هستند حتی در تقسیم ارث هم پسر و دختر یکسان سهم می برند. اگر بگویند چنانچه مردی بمیرد؟ می گویم ارث شوهر به او و فرزندان می رسد و اگر فقط همسر باشد حقوق وی را دریافت می دارد. اگر زنی جوانی اش را فدای شوهرش کرده است، همسرش او را طلاق دهد او چه می رسد؟ جوانی نداریم جز آنکه بگویم هر چه در احوال شخصی آمده است. زمانی که به آن مراجعه می کنیم فقط دلایل طلاق را نوشته اند.

در ماده ۳۰ نوشته شده: اگر مردی زرتشتی علاوه بر همسر خود، زن غیر زرتشتی هم داشته

باشد، زن می تواند تقاضای طلاق کند و شوهر موظف است $\frac{۱}{۲}$ معادل نصف) دارایی خود

را به همسر زرتشتی پرداخت کند. در ماده ۳۱ این قانون هم گاهی پرداخته به اینکه: اگر زن یا

شوهر از دین زرتشتی به آیین دیگر روی آورد، طرفی که دین دیگری اختیار کرده باید نصف دارایی خود را به آنکه به دین خود پایبند است پرداخت کند.

در ماده ۳۵ نوشته شده: در موقع طلاق هر کوزه کالا و هدایایی که به طرفین داده شده متعلق است به طرفی که به او هدیه شده است. بنابراین واجب است، رئیس انجمن موبدان و موبدزادگان و دیگر انجمن بازرگاری در احوال شخصی که در سال ۱۳۸۶ خورشیدی انجمن زرتشتیان تهران، آنرا تنظیم و منتشر نموده، داشته باشند.

این نگارنده چند سال پیش خدمت ناپندگی ایرانیان زرتشتی در مجلس شورای اسلامی گناشته ام و ایشان فرمودند انجمن با به ویژه انجمن موبدان باید اقدام کنند.

پیش از توجمان بوده آن کن که پس از تو کویندنکو بوده ره و رسم فلان را از صاحبان اندیشه و دلسوزان جامعه به ویژه انجمنها و انجمن موبدان و موبدزادگان، می خواهیم روشی در پیش گیرند (به تصویب برسد و درج شود)، تازنی که پس از چند سال خدمت اگر مورد بی مهری شوهرش قرار گرفت پس از جدایی طعمه و شکار دیگران نشود و بتواند زندگی روزمره اش را ادامه دهد.

ارزش بانوان

در تابستان سال ۱۳۷۹ خورشیدی شادروان سهراب یزدانی اله آبادپاکت نامه ای به من داد که روی آن نوشته شده بود: آقای رستم، سپید. آنرا گوشوم، مراب کی از جشناد عوت کرده بودند. در پنج ضمن مگر نوشتم: انگشتری بانگین زیباست، رستم سپید و بانو. پاکت را به روانشاد سهراب دادم که به صاحبش بدهد تا آنرا تصحیح نماید. اماراضی نشدم چون می دانستم کمتر کسی در جامعه ما حاضر می شود، اعتراف کند اشتباه کرده است، بلکه با خود گفتم کار باید ریشه ای درست شود. نامه ای به نماینده ایرانیان زرتشتی در مجلس شورای اسلامی (شادروان دکتر خسرو بستانی) نوشتم، تا در آئین گواه گیری عروس و داماد نام مادر نیز گفته شود. او نامه را به انجمن موبدان تهران ارسال داشت که با پیگیری اینجانب و یاد آوری شادروان موبد و نیار شهزادی نتیجه حاصل شد. "نظر نوشته روان رستم شهزادی نیز این بود که نام مادر و نام پدر در گواه گیری گفته شود که از آن تاریخ تا کنون این مورد رعایت می شود و نام مادر به هنگام گواه گیری عروس و داماد ذکر می گردد. (بانو: بمعنی زن محترم، مادر و مهر بانو: بمعنی آفریننده مهر و مهربان، بمعنی نگهبان مهر)

دکتر خسرو دهستانی
نماینده زرتشتیان ایران

جمهوری اسلامی ایران
مجلس شورای اسلامی
دوره ششم

شماره ۹۲۶۵ / تاریخ ۱۳۸۰، ۶، ۳۱ / پست مرسوله

بنام خدا

فرزانه گرام جناب آقای شهریار هریرید

بادرود فراوان

در پاسخ به نامه مورخ ۱۳۷۹، ۸، ۲۶ جناب عالی به پست تصدیق نامه شماره

۸۴۷ مورخ ۱۳۸۰، ۵، ۱۳ که بنام محترم مورخان ایران سمت اطلاع

ارسال میگردد. با سپاس و کتر خسرو دهستانی

نماینده زرتشتیان در مجلس شورای اسلامی



۱۰

انجمن موبدان تهران
«نگاشتن موبدان»

ایرانزاده

شماره ۸
شماره ۱۴۷
پست

جناب دکتر حسن وردستانی نمانده محترم در نشیمن در مجلس

بزرگت $\frac{212}{805/18}$: ذکر نام مادر در آئین گواه گیری

تاریخ تمام زن با مرد در آئین نامزدی سنی کاملاً روشن است و اگر در حکام

گواه نام پدر برده شود به پیروی از یک سنت در رسم پیشین است

افزون بر سنت در گواهی که حکم در دخترش پدر و بیست و هفت ساله

ای لرور و بیست و نه است محمدی (پنداشت پیش تر)

پس از آنکه نام خانوادگی معلوم گردد، شخص چه بود و چه زن بنام پدر میسر

میشود پس از آنکه نام خانوادگی بدو ایضاً مشخص شود و نام بدینال نام

پایدار یا خرد میماند و بدو نام پدر یعنی از نداشتن نام

مندانگ انجمن موبدان را ذکر نام مادر را در گواه گیری همراه نام پدر اصلاح

میداند



دیدار

در پارک سپرمدی کت و شلوار فاستونی بر تن روی نیمکت نشسته بود. عصایش در دستش می لرزید عینک ذره بینی اش را برداشت تا کرد از شیشه هایش بزوداید. گویا هفت دهمه از عمرش را پشت سر گذاشته بود. سلام کردم. جواب سلام داد و گفت: سپری است و باید ساخت. استیون پال جاز، کار آفرین و بنیان گذار شرکت رایانه ایل خوب گفته است: "تومی توانی پول بدی کارایت انجام دهند، اما نمی توانی پول بدی کسی به جای تو در بکشد". سپری را باید تحمل کرد. سپر بود، اما دلش جوان و طبعی روان داشت. اجازه پرسیدم و پهلویش نشستم. خوشحال شد و خواند:

خرز تهاه نشان جل و افسار خراست تن خراب شد اگر دکت و شلوار خراست
دوسه مقال خریت ز خران چیزی نیست آدمی هست که الحق دوسه خروار خراست
گفتم نفرماید. گفت: منظور شخص خودم هست، بخاطر اتفاق بیجا و بیش از اندازه
وادامه داد، ۵۰ سال پیش از دواج کردم، از دواج سنتی "بده بستون" (سپری با دختری
از دواج می کرد که پسر آن خانواده با خواهر او از دواج می کرد) تاریخ ایگلونه از دواج ها، بسر

آمده. به ویژه اینکه قدیم در منزل پدر عروس جدا و خانه پدر داماد جدا جشن گرفته می‌شود. شب عروسی، ماد عروس در خانه خودشان می‌ماند و فقط عروس را به خانه داماد می‌برند.

در مراسم نامزدی پسر و دختر حلقه بدست هم می‌کردند یعنی پذیرفته اندزن و شوهرند، مظهر جشن عروسی می‌مانند. جشنها هر کدام در محله خودشان با فامیلان و مطربان و نوازندگان صورت می‌گرفت. خانواده‌ها آماده پذیرایی شادی بودند. (دیزد بهمدان از یک فرهنگ تبیت می‌کردند یعنی عروسی با مثل هم بود) به هنگام عروس کشان، خواهر یا بانویی از فامیل داماد به همراه نوازندگان به خانه پدر عروس می‌رفتند. خانواده عروس گلاب و آئینه به آنان می‌دادند و آنها در کنار عروس خانم می‌نشستند و شربت و شیرینی تعارفشان می‌کردند. ساعتی بعد از آشنایی، خواهر یا خانمی از فامیل داماد، دست عروس گرفته می‌خواند:

"گل و خنی چادر بسر کن حالا وقت رفتن است" و یک نفر بجای عروس می‌خواند:

"بل لا ولا من نمی آم نخوند بابام خوشتره"

"نخوند بابام نون گندم کوشت بره راحته"

"نخوند دو ماد چرخ و دوک و کاریه"

بعد عروس از جا بلند می‌شد. پدر یا مردی از نزدیکان عروس دستمالی به کمر می‌بست (در حالیکه

عروس پشت سرش ایستاده و کره دستمال را گرفته بود، می گفت به این سادگی نیست.
 مردی از نزدیکیان داماد دستمالی به کمر بسته می گفت: همه چیز پیشکش می کنیم و موشی آویشن
 و سبذ و مغزیات و سکه از دستمال خود به داخل دستمال فایل عروس می ریخت و دستمال
 او را گرفته به جلوی می کشید. گاه بجای پاندا از اشاری دلشین می خواندند:

صبحدم از کوه مشرق آفتاب، آمد برون

آن پری رخ از حرم مست و خار آمد برون

گفتمش ای ماه من آن لعل رخسار تو چیست

زیر لب خندید و گفت از گل گلاب آمد برون

این کار ادامه داشت تا عروس را به محل سوار شدن وسیله ای که در نظر گرفته بودند به خانه داماد
 برسد جوانان در خواست شیرینی می کردند، کله قندی به آنها می دادند (کله قند در جشنها
 شربت می شود همه می خوردند) چند قندی عروس جلوی آمد و سپرد و یابانویی می خواند:

ای چهره زیبای تو، رشک بتان آذری هر چند و صفت می کنم، لیکن از آن بالاتری

آفاق را گردیده ام، مهربان و زبیده ام بسیار خوبان دیده ام، اما تو خیز دیگری

چون به درخانه داماد می رسیدند، شاه داماد نظر عروس ایستاده بود، جلوی پای عروس آتش روشن می کردند و با هلمه و شادی یکی از ساخوردگان در حالیکه دست عروس را در دست داماد قرار می داد. سه دور به گرد آتش می گشتند و می خواند:

اول خدا، دوم خدا، بار سوم نام خدا از قدرت پروردگار، عالم شده چون نوبهار
داماد مانان آورست، تاج الهیش بر سر است،

ساقی و حوض کوثر است، ای که خدا تظلی بریز، برفرق داماد جوان
بعد عروس و داماد، روی تشک مغل می نشستند و شربت برایشان می آوردند.
نخست عروس و داماد شربت به دهان هم می بردند و می خوردند سپس به مهمانان تعارف
می کردند. هاگنونه که گفتم، جشن عروسی به ادیان در محله های نزدیک مشهد هم بود در بین مسلمانان،
زنان شولولولولولول می کردند و صلوات می فرستادند، ولی زرتشتیان، مرد و زن "هاپسروشا
باش" می گفتند که معنی آن "همواره هر باره شاد باش" است.

امروزه عروسی ها در سالن های پذیرایی مجلل با حضور پدر و مادر عروس و پدر و مادر داماد و
مهمانان برگزار می شود. دیگر دلالت و فال مینان حضور نذاردند و خدای را سپاس که نیستند.
به همراه این پیشرفت تمدن و تکامل، خدای را شکر بسیاری خرافات و تعصب ها رخت بر

بستند و از صفحه تاریخ محو و نابود شدند. بانوان و دوشیزگانی که به هنگام عادت ماهانه ۳ تا ۷ روز جدا از خانواده یاد اطاق جدا بودند، برچیده شدند (به راستی این حرکت تحریف شده بود و بجای استراحت که از آنان پرستاری کنند، در اطاقی تاریک و شیوه بی حرمتی در پوشیدن لباس کهنه و کفش پاره دنبال می کردند که همه و همه به زباله دان تاریخ فرستاده شدند).

پس از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ خورشیدی احترام ادیان پدیدار شد. به جودها "کلمی"، به بابی ها "بهایی" گفته شد. ناپاکی ها نیز آرام آرام رخت بر بستند حرمت زرتشتیان بالا گرفت، بطوریکه در گاهنامه ها و سرسیدنامه ها تاریخ زایش اشوزرتشت نوشته می شود. افسوس که بیشتر زرتشتیان ایران مهاجرت کردند و نسل بعد از آنها زبان مادری نمی دانند. پیرمرد آهی کشید و گفت: نافرودی و عروسی مادر سال ۱۳۵۲ خورشیدی بود.

توقع یعنی انتظار

دوستی می گفت: بیایری بر ادم در اداره امی استخدام شدم و تا حد امکان از موقعیتم درست استفاده کردم. سندخانه و باغچه پدر بزرگ خانم (که در سال ۱۳۱۲ خورشیدی به هنگام ثبت رسانیدن، مورد اعتراض و حبس شده بود، آزاد کردم بعد با همسرم میگفت: بچگلک

حاضر نشده پیکیری کند) پاخ را به اداره ثبت بردم سند صادر شد که پس از بدرد حیات به «
 پسر خواهرم رسید. افزود مطالبی که گفته می شود، خودتایی نیست بلکه درسی است تا
 بدانید و نتیجه گیری کنید. گرفتن دسترنج زمین های اربابی که پس از انقلاب بسیاری از آنها
 به دلالی مصادره شده بود، به سختی توانستم به نام برادر زخم و همسرم دو قطعه زمین بگیرم.
 به خواهرم گفتم: بچه بازرگ شدن وقت از دو ا جشن رسیده. هر چند شادوان مادرم می خواند:
 خری که بینی و باری به گل در افتاده به دل شفقت کن ولی موبسروش
 کنون که رفتی و گفستی که چون افتاد میان بند چو مردان و بگیرد موبسروش
 نه خواهرم نه شوهرش نه همسر من دست و پایی نداشتند. یکروزه به همسرم گفتم: همی،
 غیرتی، فاسیلی، بیچی وجود ندارد که بروی و از فلانی به پرسى آيا حاضرند دخترشان را به پسر
 برادرت بدهند یا نه؟ یکمرتبه از جابست و به سراغ اولین رفت. نیم ساعتی گذشت و آمد
 و گفت: قرار شد در عروس جواب بیاورد. فردا جواب بله رسید و بساط نافردی فراهم شد.
 زحمت خلق بکش لیک نگهدار حساب تا کسان زحمت بی حد و حسابت ندهند
 خواهرم در کودکی و در تعلیم و تربیت من بسیار تلاش کرده بود و می خواستم تلافی کنم.
 خوشبختی بچه ها آرزوی ما بود. خواهرم چندین بار گفته بود به امید این بچه ها نباشید. برادرم

حرف خواهرم را درک می کرد، و هرگز در حالت درکارشان نداشت و اکنون محترم است. یکروز در جمع به همسرم گفتم: بیازمین دسترنجی ات رابه پسر بزرگی برادرت ده تا باخانه ای عوض کن دیافروشد و خانه ای بنخر دو با همسرش زندگی جدید شروع کنند. با وجودی که او را خیلی دوست می داشت و نام پدرش براو نهاده بودند، گفت: نه! میخوام این زمین را داشته باشم. راست می گفت، زمین دسترنجی اش بود که حلال و براستی زحمت و سختی زیاد کشیده بود، از طرفی حق سه فرزندان ما هم بود ولی من نسجیده انفاق کردم. در لحظه احساساتی وبدون آینده نگری تصمیم گرفتم. گفتم تو این زمین رابه او بده تا بفروشد و خانه بنخرد. همسرم شرم حضور داشت و قبول کرد. (با وجود گذشت هایش باز هم گذشت دارد و از گذشته ها میگذرد). زمین در محل خوب بود و بنگاه معاملاتی الماک دنبالش بودند و می دانستند آینده دارد. گویا خواهرم و همسرش در نظر داشتند زمین دسترنجی شوهرش رابه پسر بزرگتر بدهند تا برای مسکن تصمیم بگیرد و خانه پدری را طبقه بالا بسازند و به پسر کوچکتر بدهند که نقشه آنان با بخشش بی جای من که زمین همسرم بود، بر باد شد. من متوجه کار اشتباه خود شدم اما دیر شده بود. خواهرم می گفت: ارث پدر را نمی خواهد، اما من بشوند کار اشتباهم قسمتی از زمین

و ملک ارث پدر به برادر کوچکتر خواهد دادم تا تلافی بخشش بی جای خود، (انفاق ملک همسر من) کرده باشم که نشد.

زمین وقفی سند داری به نام خودم بود که به پسر بزرگ خواهرم داده بودم ولی زود متوجه شدم جوان است و آزر می فروشد و شاید صدمه ای جبران ناپذیری به خانواده اش برسد، سریع آزر برگرداندم و به نام نوه خیر اندیشی که به ماداده بود، انتقال دادم. البته خداراشکر دیگر نیازی نداشت زیرا خانۀ پیشین و زمین دیگری از ارث پدری را فروخت و در نقطه دیگری خانه خرید.

بله سرانجام آشنایی جدایی است و هر چند شادمانی در آشنایی پیش باشد، بیشتر غم و اندوه خواهد بود. هرگز جدایی را باور نداشتیم و فکر می کردیم این دیگر آنند که می میرند. شور بختاند، شوهر خواهرم را در اثر یک تصادف کوچک از دست دادم و خواهرم کمتر از یکسال و چهار ماه نزد او شافت. روح و روان هر دو آمان شاد باد. پرونده زندگی اشان زود بسته شد.

امادسی که من گرفتم از مال دیگری نباید تحسید. خواهر من گفته بود که ارث پدر نمی خواهد ولی همسر هرگز ارث پدرش را بخشید و خانه و باغچه سهمش را می خواست. سهم او هم بود و من نمی بایست بدون موافقت او خانه و باغچه را انفاق می کردم.

گذشت. چند روز بود از پسر بزرگ خواهرم خبر نداشتیم. همسرم گفت: دلم هزار راه می‌رود چه کنم؟ راست می‌گفت چون از گاه شیر خوارگی تا مرحله ازدواج او را بزرگ کرده بود. پرس و جو کردیم تا اینکه یک نفر گفت با خانواده همسرش به سفر رفته اند. آن وقت دل آرام شدیم. زمانی که از مسافت برگشت و به خانه ما آمد گفتم: دای جان می‌دانی ما پسر شدیم، با هر کس به هر جا که دلت خواست مسافرت برو اما بگو تا بدانیم و دل نگران نشویم. او اشاره به پسر ۵ ساله اش کرد و گفت من به پسر هم گفته‌ام هر کجا دلش می‌خواهد برود به ما نگوید. گفتم این بود جواب محبت های من؟ گفت: خوب بود نکنی! همسرش که خبر از رفتار شوهرش ندارد فکر می‌کند با همسرش بد بکاریم می‌گوید: او همچی تو دلش نیست.

از درد سخن گفتن و از درد شنیدن با مردم بی درد دانی که چه در دست

و در آخر گفت سخن من تمام شد نتیجه گیری را به شما وامیگذارم.

بهار، مستی

نوجوانی تعریف می‌کرد پدرش در هندوستان تجارت می‌کرده. یکی از دوستانش هم در هند مغازه دار بوده (یک باب مغازه در محل بامی کله و نصف باب مغازه در محل ننه چوک)

داشته به پسرش واکذار می‌کند و برای معالجه بیماری به ایران نرود، همسر و فرزندان می‌آید.
 گویا پسر باید که بیمار بوده سرنامازگاری داشته، با وجودی که پدر کل مالش را (سرمایه‌ای
 که حق زن و فرزندان در ایران هم بوده) به اومی سپارد و به نزد می‌آید. به پدر می‌گوید: برو!
 ولی اگر قصد داری کارهای مرا در ایران به مادر بگویی، الهی طیاره ات پرت شود.
 او افزود، وقتی به دیدن دوستم در نزد رفتم، در دول می‌کرد، مغازه‌هایی که با خون دل و
 زحمت بسیار در هندوستان تهیه کردم و حق زن و فرزندانم در ایران بود، شنیدم پسر
 فروخته و به ایران آمده، با پول آن در کرج زمین خریده و دیک شکرستی در تهران استخدام
 شده بله این مال برای او باد آورده بود و بر باد داد.

سالم گذشت و باز برای دیدارش رفتم که شنیدم، از دنیا رفته گویا تقدیرش چنین
 بوده. اما پسرش که اموال پدر را فروخته و به ایران آمده دیک تصادف پایش سگته و در
 بیمارستان بستری و چند روز بعد مرخص شده. ولی در منزل پرستار نداشته و همه به او بی توجه بودند.
 بچه بزرگترش گفته: این گنجه کفش را بیرون میندازیدش، شنیده و تحمل کرده تا از دنیا رفته.
 هر دست بدادند همان دست گرفتند هر نکته که گفتند همان نکته شنیدند
 او صاحب دو پسر و یک دختر بوده که بعد از مرگش پسر کوچکتر به کانادا و مادر و خواهر به

آمریکارفتند و بچه‌ایکه گفته این گنگنه کفش... در ایران مانده و مشغول خرید و فروش دلار شده
تا اینکه! همسایه هاز... فهمیده بودند، اورا بنحاطر دلارهایش کشته اند و فرار کرده اند.

سخنی چند از بزرگان

هچوقت با کسی، بیشتر از جنبه اش شوخی مکن حرمت هاشگته می شود.
هچوقت با کسی بیش از جنبه اش خوبی مکن تبدیل به وظیفه می شود.
هچوقت با کسی بیش از جنبه اش عشق نوزر، بی ارزش می شوی.
از ذهن تادهن یک نقطه وجود دارد. تادهن ات را باز نکردی دهانت را باز مکن.
گاهی بایک کلام قلبی آسوده و آرایش می گیرد.
گاهی بایک کلمه انسانی نابود می شود.
گاهی بایک قطره لیوانی لبریزی می شود.
گاهی بایک بی مبری دلی می گزند.
مراقب بعضی یک هباشید هر چند که ناچیزند، اما همه چیزند.
زندگی نمایشی است که هیچ تمرینی برای آن وجود ندارد.

پس آواز بخوان، برقص، بخند، اشک بریز، و با تمام وجود زندگی کن.
قبل از آنکه پرده نافرو آید و غمیش تو بدون هیچ تشریحی به پایان برسد.
گدا بهر معیشت...

در مجله ای خواندم: زمانی که فردی بیماری شود باید به پزشک مراجعه کند زیرا پزشک، حتی حیات دارد و می خواهد زنده بماند. زمانی که دارو برای بیمار نوشت، بیمار نیز باید دارو را از داروخانه بگیرد زیرا دکتر داروساز و دستیاران او نیز حتی حیات دارند و می خواهند زنده بمانند. زمانی که بیمار دارو را دریافت کرد نباید دارو را مصرف کند، زیرا بیمار نیز حتی حیات دارد و می خواهد زنده بماند. دوستی میگفت: چشمانش عفونت کرده و مدت مدیدی تحت مداوا بوده، به نتیجه نرسیده. به پزشک متخصص دیگر مراجعه نموده و دکتر ضمن تجویز قطره چشمی، چند عدد کپسول و قرص آنتی بیوتیک برایش نوشته، دارو را استفاده نموده. به درد دیگری مبتلا شده و چون می دانست اگر به اورژانس مراجعه کند بیمارستان بستری می شود، مصرف دارو را ترک کرده و بهبودی نسبی حاصل شده. زمانی که با یکی از استادان تعریف کرده، استاد گفته: اگر نسبی از مردمی که در آراستان خلد برین خوابیده اند، زنده شوند و فقط اجازه گفتن یک کلمه را داشته باشند، می گویند: دکتر، دکتر، دکتر، دکتر، بله.

که با هر معیشت طفل خود را کور می‌خواهد پزشک بی مروت بیمار را رنجور می‌خواهد
(زمین خلد برین به مساحت ۹۰۰ هزار متر مربع از اهالی شادوان جمعی امانت می‌باشد)

گنبار یا جشن سکر گذاری جشن داد و دوش

آری، شادی را هر چند تقسیم کنند افزون می‌کردد. بیشتر روستایان خود کلبا بودند ازین جهت داد و دوش در روستاها مثل گنبار زیاد تر از شهر بود. وقت کشت گندم مردانی که دانه‌های گندم در کرت می‌پاشیدند، در آخر مثنی زیاد تر می‌پاشیدند و می‌گفتند: اینم سهم پرندگان و چرندگان و دویش و... البته از پدر و کشاورزان آموخته بودند برکت در داد و دوش است. در جشن گنبار، دیوبند با صدای بلند می‌گفت: هر کس حرکتی، سهمی دارد بهره اش ببرد. یعنی آنکه کار خیری انجام می‌دهد در آخر به خودش می‌رسد، شاید زمان بگذرد، اما امانتی است که باید دست خودش یا فرزندش برسد.

پاریسان هندی دانستند بهدینان فقط در روستاها می‌توانند آرامش و آسایش داشته باشند، زیرا روزی خودشان در ایران بودند، از اینرو مرزبان ظهراب که به هند رفته بود و از انوشه روان اردشیر دادی شیت و پسرش شادوان خورشید داور یاری گرفت و مبارک را به

وجود آورد، تا زرتشتیان از هر مکانی که تحت فشار هستند به مبارکه بیایند و کشاورزی کنند. اگر نمی‌دانید بدانید، همین پارسیان زمانی که از مرحوم ابوالقاسم رشتی، تاجر بزرگ نزدی که به هند رفته، احوال زرتشتیان را می‌پرسند، پاسخ می‌دهد: بسیار اسف بار است. آنان هم به آقای رشتی پول دادند تا آبادی به وجود آورد و زرتشتیان کشاورزی کنند. او قاسم آباد و رحمت آباد را بنیان می‌نهد.

و اما یک خاطره: سی سال پیش بسیاری به دینان پانصد روز و ماه قدیمی (یزدگردی)، سالنهای هند) بودند، همانند مهر یزد که در مبارکه و چم وزین آباد هست. ازین رو قدیمی ترها می‌گفتند: استاد یزد یزدگردی درست است و به سیرتی سیرمی رفتند و آنانکه پیرو روز جدید بودند استاد یزد کوفنی به زیارت می‌رفتند و در نهایت بخاطر اینکه که ورتی پیدا نشود، بچکلام نمی‌رفتند. روان همه در گذشتگان شاد باشد، خواهرم شاهدخت به من گفته بود ۳ تا مکیه آرد داریم نمی‌ریم نان بنزیم، نمی‌دانم چکارش کنم. گفتم: اگر روغن و چای و قند هم بود می‌شد از مردمی که برای زیارت می‌آیند پذیرایی کرد. گفتم: آنهم بامن. گفتم: از این ماه به بعد، استاد یزد و همراه مردم را دعوت می‌کنیم به ستی پیر بیایند. آنگهی تهی کردم و نوشتم: "سیرتی پیر سنگون باد. قرار ساعت ۴ پسین استاد یزد و همراه در ستی پیر". آنگهی بارادهر

محلده چساندم و به پری حمی که دختر حاله مادرم می باشد و به روانشاد موارید، همسر کثاسب برابری
 و... کفتم: روز اشاد باید برویم ستی پیر سیوک بریزیم، من ساعت ۳ می آیم دنبالتان
 آماده باشید. بهدین سهراب مالی و بسیاری دیگر نیز، همکاری کردند و اشاد اینزد کنونی رونق
 گرفت. حتی آقایی دارا کاوسی و رستم پرتوی از شهرداری یزد منیز پینک پنگ و گلدان
 سمایی برای سرگرمی و زیبایی آوردند و شادوان رستم خسروی قاسم یکمکت فلزی برای
 نشستن آورد. بعد پیر مراد و پیر مهر اینزد و پیر بابا شرف دین هم همانیز شدند. پس از درگذشت
 مادرم، روغن و شکر می که مردم آورده بودند به ستی پیر مردم تا بهنگان بهره مند شوند.

و تو ای فرزند راستین ز رشت نظر نباش نوبت تو برسد آتش خیرات بپزی. نام و
 آواز در داد و دیش، فقط آتش نیست. روز اشاد اینزد هر ماه مردم می آیند سستی پیر و تو
 می توانی باروشی سالم و با هزینه کمتر مردم را شاد کنی و این هم کمتر از گنبار نیست.

سند را قلمی کنید، و کالت باید مدت دار باشد

اگر ملک، ماشین و یا... می خرید سنده نامتان شود و اگر می فروشید، سنده نامشان
 کنید، اگر و کالت نامه به کسی می دهید در آن زمان اعتبار قید کنید. دوستی آب و ملک اش، را

به غریبه ای فروخت خریدار یک زمین خوار بود. گفتم: آیامی دانی همه آب و ملک این
 روستا مشاعی است و باید بین صاحبانش تقسیم شود؟ گفتم: تو بگو بچکار باید می کردم؟ از
 تهران آدمم با خود گفتم یک سری به روستای پدری بزنم. آخر در آنجا متولد شدم، آب و
 رعیتی داشتیم و زندگی می کردیم. پدر باغ راه مستاجرمان برای رسیدگی سپرد و او گفته و نوشته
 بود هر موقع طلب تحویل باغ کردیم بدون دریافت یکشاهی تحویل می دهد و ما نوشته اش که
 پاره پوره شده داریم. وقتی رسیدم روستا مستاجر سلام کردم و پرسیدم: می توان سری به
 باغ زد؟ گفتم: هفتاد میلیون بده، بعد بریم باغ. گفتم: من قصد فروش ندارم و نیلدم
 باغ تحویل بگیرم، فقط آدم ببینم. گفتم: همین که گفتم. به او گفتم: بیستم شام ۵۰ سال
 اجاره باغ راه چه کسی دادی که از من دسترنج ۷۰ میلیون طلب می کنی رسیدش داری؟
 دست مرا بچانه بطوریکه اشکم درآمد. آخر ما بلدییم به آشنایان و بگویم ولی اگر یکی بگانه برسد از او
 می ترسیم و هر چه او بگوید می پذیریم. تاریخ این موضوع را نشان می دهد. به یکی دو نفر در میان
 گذاشتم، گفتند برو شایسته کن. رفتم دادگاه شایسته کنم. خدگستار آنجا گفتم: برو سپرد
 اینجا سپرد، پدرش راکته مانده اند چه کند، حالا تو آمدی یک جوان نفهم دستت را بچانه
 شایسته می کنی برو. دوباره بلیط اتوبوس گرفتم رفتم تهران. فردای آن روز نوه دایی ام در

تهران فوت شده بود. در آرامگاه با مردی بنام پ آشنا شدم و ماجرا را گفتم. گفت: فقط یک راه دارد آنرا بفروشی. به کنی؟ گفت: به غریبه مثل حاجی...!

آدم نرود احوالش پرسیدم و آدرس اش پیدا کردم و کالتنامه تام الاعتیار به او دادم. اگر چه پول به من نداد اما خیلم از این مستاجر و این باغ که سندش اعیانی بود آسوده شد. گفتم اگر بخاطر داشته باشی به من گفنتی برو از وکیل پرس چگونگی کالتنامه بلاعزل تام الاعتیار، را باطل می کنند؟ وکیل گفت: ۱- به حکم قاضی دادگاه ۲- سند را بنام دیگری انتقال دهی و تو اینکار را نکردی. حال اگر خریدار با وکالت تو زمین را تملیک کند و بنام ماده ۱۴۷ به چندین نفر بفروشد و پولش بردارد برود خارج، آنوقت خریدارانی که نمی توانند سند بگیرند، به سراغ تو می آیند چون در اداره ثبت و اسناد سند بنام تومی باشد. آیا میدانی اداره کشاورزی، بخشنامه کرده زمینهای مزروعی چه باغ و چه صحرا را نمی توان تملیک کرد و فروخت؟ آیا میدانی رونوشت به اداره ثبت و اسناد... داده؟ دوست دیگری میگفت: زمین مزروعی را قولنامه ای فروختم، او تملیک کرده به ۱۸ نفر در دفترخانه فروخته است.

جای پرسش اینجاست، این جامعه خوشنام دیروز به کجای رود؟ راستگویی رخت بر بسته

حق ناستی زیاد شده، بدگویی از دیگران سر مشق کرده، انکار حسابی در کار نیست. هر کس
 نجابت و آبروی خود را حفظ کند انکار باخته است. چرا باید دستش را چاند و پول
 گرفت. آری در قدیم نیز به طریقی دیگر همه چیز نابودی شد. اگر چه برای ما کو دکان زیبا و
 دلشین بود بامدادان که صدای کل کل زنگ اشتران می شنیدیم که، هیزم درمنه آوردند.
 هیزم کن ها، درمنه از بیابان می کشیدند و بر بار شتر جهت سوخت الهی مبارک می آوردند
 سادوان تیروک شهروک (تیرانداز شیریار) خود را می رسانید قیان داری می کرد. قیان
 عبارت از ابزار توزین، قلاب سه شاخه ای داشت که بر بار و نیم حلقه ای دیگر بر سر چوبی
 مقاوم قرار می دادند و دو سر چوب را دو نفر روی شانه می گذاشتند و بار از زمین بلند می شد و
 با میل شخصی که داشت وزنه را روی آن جا بجا می کردند. پس از خوابانیدن شتر ها و حالی
 نمودن هیزمها، بارها را وزن می کردند و پس از محاسبه پول آنرا از اهل دیانت می کردند و به
 صاحب هیزمها می داد. البته جعفر نامی هم هیزم طاق و قچ (یا غج) از بیابان با کامیون و
 چند نفر حال که چوبها را پس از وزن کردن به در خانه های فرستاد. تعدادی از مردم که پول
 نداشتند نمی خریدند و در خانه را می بستند اما جعفر چون می دانست زرتشیان دستکار هستند به
 حال می گفت تخلیه کنند. پس از چند ماه می آمد و پول آنرا می گرفت. از طرفی شکارچی ها

هم بزکوهی، آهوی پرندگان و... بخار می کردند و برای فروش می آوردند. در یک کلمه شادمانی، شادابی، تندرستی و برکت تمام شد.

نویندگان زرتشتی نزد درنج دهمه اخیر

نویندگان زرتشتی سهم بسزایی در زنده نگاه داشتن دین و فرهنگ داشتند. روانشادان دکتر مهربان شروینی، مود رستم شهزادی، اردشیر جهانیان، دکتر رستم صرفه، موبدان هرمزید خورشیدیان، اردشیر آذکشب، دکتر سهراب خدا بخش، فیروز آذکشب، استاد فرهنگ مهر، جمشید میدادی، اردشیر نشاهی (خاضع)، شاهرام بلیوانی، خداداد نجبری و... و اما نویسندگانی که هم اکنون در تلاش فعال بوده و هستند در تهران، موبد دکتر اردشیر خورشیدیان، در مورد فلسفه دین کتابهای مختلفی نگاشته اند از جمله جهان بینی زرتشت بود. دکتر کتیون نمیرانیان در شیراز کتاب های متعددی نوشته اند و به چاپ رسانده اند و اغلب در عرصه تمدن و تاریخ بود از جمله کتاب "ایران پس از اسلام". موبد کورش نیکنام نیز تعداد کتابهایی در عرصه فرهنگ و دین زرتشتی نگاشته اند که چاپخانه فروهر تهران آنرا منتشر و توزیع نمود از جمله: "آمین اختیار"، "از نوروز تا نوروز". دکتر مهر داد قدردان نیز در

تهران و شیراز کتابهای زیادی درباره دین و فرهنگ نوشته و به چاپ رسانیدند.

آقای سهراب اختری تاریخ اجتماعی قاسم آبادی را نوشت.

جناب آقای سروش مالی (فریرز) با مشقت های فراوان تاریخچه و فرهنگ زرتشتیان

مریم آبادی نگاشتند و توسط انتشارات نیکوروش زرد به چاپ رسید.

شهریار هیربد (این بنده) در عرصه پژوهش فرهنگ ایران باستان نوشت. نخستین

نوشتارش، پیوند مهرگان که جشن زن و شوی ایرانیان باستان تا پیش از انقلاب را شرح

میدهد، سه جلد کتاب به نام خاطرات رستم شاپور مهر (آوای سروچم تاریخ اجتماعی

زرتشتیان در روستای چم و مبارکه وزین آباد - جشن دروادی کهن و خدمات پاریان در پنج

دهه اخیر، بنیاد انجمن ها، مدارس، درمانگاه بیمارستان و آسکده و آب انبار و...) و آخرین

نوشتار داستان زردشت سپیدار بود، پیدایش روستاهای یزد، وجه تسمیه آنان را شرح داده.

آمین ها را ساده بر گزار کنیم

تلفن به یکی از فامیلان زردم گفت: عجله دارم باید برای ۳۰ نفر دو لوک بگیرم. بگفتم: نمی

شه تو کسبه پلاستیک کنیدی چون حالی که شد دور می اندازند. بگفتم: مردم چند میلیون پول

دادند. بگفتم اضافه اش بر کردانید، مردم، در پرداخت خرج زندگی اشان مانده اند چه رسد به

سدره پوشی باخزینہ سنگین کہ بہدیان از سدرہ پوشی بچہ ہاشون چشم می پوشند. روزی کہ مادر بزرگم مرابہ مدرسہ بردیک جبہ شیرینی و کشتی بہ آموزگارم آقا بہرام داد و گفت: این نوبہ ی من را سدرہ پوش و مثل بچہ خودت تعلیم و تربیت کن و بہ خانہ رفت. آقا بہرام پس از بستن کشتی بہ کمر من نقل ہارا میں بچہ ہا تقسیم کرد. سدرہ، در زمان زروانیان زرہ بودہ است. زرہ عبارت از جامہ جنگ کہ از حلقہ ہای ریز فولادی بافتہ شدہ و در ہنگام جنگ می پوشیدند بہ جوانی کہ می توانست از خود دفاع کند یا بہ شکار برود زرہ و کمر بند میدادند.

ممس مہربانو

شما کہ عمدہ فروشان عشق باز آید
 شود کہ عشق و جوانی رفتہ باز آید
 مرا کہ عمر بہ شصت و پنج سال رسید
 شود کہ فرصت سی سالگیم باز آید



در کتاب "تذکرہ شعرای زن یزد" نوشتہ سی علی رضا احرامیان پورچہنم می خوانیم:

"مهربانو بزرگیان فرزند دیندار متولد ۱۲۶۷ خورشیدی بود. او در روستای مبارکه تفت به دنیا آمد و از اقلیت زرتشتیان یزد بود."

"وی رازنی خوش ذوق و سخنور دانسته اند و در احوالات او گفته اند که به علوم و نجوم آگاهی داشته و روزگار را با کشاورزی می گذرانده است. مهربانو سفرهایی چند به هندوستان داشت و سرانجام در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در روستای مبارکه از توابع تفت درگذشت."

اینکه در احوال مهربانو بزرگیان نوشته اند علم نجوم می دانسته، بیشتر زرتشتیان آن روزگار در بسیاری علوم مختصر آگاهی داشته اند. در روستای مبارکه بانو، همسر خدا بنده بهرامی علم نجوم و اردشیر خالو (بهرامی) و فرنگیس نوشیروان سعادت علم مآثره می دانستند و خواهرش مهربانو سعادت در تلقین سلامتی استاد بود. خورشید کی یوک (کنجسرو) در علم گیاه پزشکی و خواص دم نوش با اطلاع داشت. خدا بخش مهرک (مهربان پور رستمی) سنگسنگی دست و پای رابه جای خود قرار می داد (علم ارتوپد). گل خندان عینکی در ساکت کردن درد دندان و حتی کشیدن آن ابزار مخصوص داشت. رقیه کو هکمد لاما (قابلد) بود و بچه های انسان و حیوانات رابه دنیا می آورد. شیرین خدا بنده (بی بوک) گوش دختران و حتی حیوانات خانگی را سوراخ می کرد. در نوازندگی سرنا اسفندیار، تختیار و شاد و انان خسرو جاودانی، رشید بهمد (خوشسرو).

در ابونه شایسته کوه نوری و شادوان مهربانو خان بدر ابونه می زدند. حسن حاجی کوه کرد بدون داشتن ابزار موسیقی در گلو، فی میزد.

بگذریم دبستان مختلط شیرین مبارکه توسط خیراندیش بهرام نوشیروان ساد، به نامگانه همسرش شیرین در سال ۱۲۹۳ خورشیدی بنیاد و برای پرداخت حقوق آموزگاران و هزینه جاری دبستان راه انجمن زرتشتیان بمبئی سپرد. این دبستان تحت توجهات انجمن اکابر بمبئی دارای چهار کلاس بود که بچه ها از هر دین و آیینی را آموزش می دادند و ثبت نام یکی را ایکن بود. آموزگار آقا بهرام نام داشت و فامیلش هر فردیاری بود. پیش از وی شاه بهرام یزدانی بود و آموزگارانی مانند: آقا جانکیر (کشبی) و آقای خدارحم اورمزدی نیز آموزش می دادند. نخستین آموزگار مبارکه استاد خدا بخش که بعد از وی بانو هایون خداوندی عروس پسرش آموزگار شد استاد رشید شمردان در کتاب زرتشتیان پس از ساسانیان چنین نوشته

اگر خواهی عیان نامم کمین است خدا بخشی که بر آتش امین است
مبارک منرلم آموزگارم در آنجا من زراعت پیشه دارم

حکایت می کنند بهنگام بیرون راندن زرتشتیان از اصفهان به در مرمی رود و میخواند:

ای آتش مهر کشدم از تو برون با چشمی پراز اشک و دل آکنده به خون
 سوکند به خاک دلت، ای خلد مهر تن بر دم و دل نهادم آنجا به درون
 حاکم وقت می پرسد: چه می خواند؟ وی در جواب می گوید: ارادتی است که به آتش دارد.
 می گوید بگذرید آتش هم با خودش بیرون و آتش را به نزد می آورد.
 با آغاز سال ۱۴۰۳، خورشیدی چه خوب است شعر نوروز از روانشاد مهر بانوبزرگیان که در
 کتاب "زن، شعر، زندگی" به چاپ رسیده است، بخوانیم:

شکر یزدان که دگر باره چنین روز آمد جشن جمشیدی و پرویزی نوروز آمد
 دین و آئین ز راتشت اشو خرم شد در آسنگده با روشن و افروز آمد
 یادکاری ز نیکان و مه فروردین یاد جمشید جم و شاهد آن روز آمد
 در بر گلشن و با بلبل خوش نغمه سرای اندر این روز نکو یار دل افروز آمد
 ای صبا کن گذری گوی به آن سرو سهی کز فراقش به دل و سین من سوز آمد

پایان